

ای مبادا که یاد بر خیزد
 جز این روی آب پاک نشود
 با همین خم خورشید مناری
 کشیده خاف از بخت خویش
 نه خدای تو نیست غیب
 هر که بدست روزگار بیگانه
 هر درین صفتی که نامه قام
 فضل درین صفتی که حقیم و ترک طعم هر نهم ما دام که ازین صفت
 نماند نشسته ای معلوم ما تو نیست که عاقبت ما بخیر است یا نه
 خاف نیاید بودن زینهار تقصیر در طاعت مکن و سستی
 طاعت مکن و زینهار خدای تعالی نامه کن و افعال را زیاده نماند

و جامه معصیت آلوده خور آب و بیه خود بشوی و با
 خنده از زمین دل بر کن تا معصیتهای تو مغفور شود
 بگریه دل جمع را فرا کند گنبد غیبی
 خنده دل جمع را بر کند کند
 هر کس که بگریه چشم منور
 صد شل و با برداشش آید کند
 هر قطره اشکی که بگریه درین
 وز زمین آید او را آید کند
 هر کس که بخنده نفس آید
 صد شل بخوابد و سستی آید کند
 او خنده بسیار که سزاوار است
 او را در فکار او بر باد کند
 غمزم اگر طالب این معنی باشد
 از صفت هر دم بود بر
 و از نظر خلق دور شد تا منظر خالق شود
 و بقلیبش
 فحاش کن با تقاضای تو آنچه مقدر است
 و تو در حال
 آشنایی خلق در دست
 که شمر بر تاندا شنیدت

جامه معصیت